

بررسی نگرش سیاسی نخبگان ایرانی: لایه‌های تمدنی و هویت ملی در ایران

محمد حسن الهی منش*

چکیده:

بررسی رویدادها و جریان‌ات سیاسی ایران به‌ویژه تاریخ معاصر کشور و نیز ترسیم تصویری روشن و مستند تاریخی از نسبت میانی نگرش سیاسی نخبگان، لایه‌های تمدنی ایرانی و هویت ایرانی توصیف شده توسط نخبگان فکری-سیاسی، ضرورتی علمی و جامعه‌شناختی است. تحقیق حاضر شاید در کنار پژوهش‌های انجام یافته مرتبط با موضوع مورد بررسی، مکمل بخشی از جریان مطالعات علمی تاریخ معاصر ایران باشد. نویسنده در این نوشتار، ابتدا نگرش سیاسی نخبگان در خصوص هویت ملی ایرانی را تبیین کرده و بدنبال آن، نحوه ارتباط لایه‌های تمدنی ایرانی را با هویت ملی ایرانی توصیف می‌نماید و سپس درصد کالبدشکافی و ارزیابی نسبت عدم توازن نظری و عملی میان نگرش سیاسی نخبگان و لایه‌های تمدنی ایرانی در ارتباط با هویت ملی ایرانی برمی‌آید.

کلیدواژه‌ها:

هویت، هویت ملی، فرهنگ، فرهنگ سیاسی، فرهنگ سیاسی نخبگان و لایه‌های تمدنی.

۱- مقدمه

می‌نویسد: شما اگر در ایران با صد نفر از مهم‌ترین و برجسته‌ترین افراد قوم صحبت نمایید، می‌بینید هیچ یک از نخبگان سیاسی در صدد اصلاح مملکت و رفع معضلات هویت ملی نیستند و حتی در ذهن کسی نیز خطور نمی‌نماید که در آینده می‌توان این وضع را تغییر داد؛ ولی در عوض تمام صحبت‌ها و افتخارات آنان مربوط به گذشته‌ای است که هیچ‌گاه از آن عبرت نگرفته و دارای حافظه ناتاریخی مطلوبی به‌منظور ترسیم مطلوب هویت ملی نبوده‌اند.

«حسین کاظم زاده ایرانشهر» رویکرد غیرسیستماتیک و ذهنیت ناتاریخی فرهنگ سیاسی نخبگان در اواخر دوره قاجاریه را به تصویر کشیده و چنین می‌گوید: در نظر من! پیش از وحدت بشر و حتی پیش از اتحاد اسلام، باید نسبت به اتحاد ایران کوشید. در مملکتی که هر طبقه، طبقه دیگر را دشمن می‌شمارد، در جایی که میان ۱۱۴ نفر وکیل که خلاصه یک ملت باید باشند و هفت فرقه سیاسی به نام تجدد، تکامل، قیام، ملیون، آزادی‌خواهان، بی‌طرفان و اقلیت که خود نیز نمی‌دانند چه فرقی در میان دارند و در مملکتی که درجه فهم اکثریت مردم از درک معنای شهر و ولایت و مملکت بالاتر نرفته و لفظ ایران برای آنها یک معماست! چگونه می‌توان امید به پیشرفت و آبادانی داشت؛ لذا پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت، باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و

با بررسی تاریخ تحولات سیاسی-اجتماعی ایران و اندکی تأمل در فرهنگ سیاسی نخبگان ایرانی معاصر درمی‌یابیم که اغلب نخبگان سیاسی در طول تاریخ ایران فاقد «حافظه تاریخی» بوده و نظر و عمل این نخبگان، متأثر از «اندیشه ناتاریخی» ایشان می‌باشد. چنین نخبگانی، هیچگاه ذهنیت جامع و فراگیری نسبت به هویت ملی نداشته‌اند و به همین دلیل در طول تاریخ سیاسی جامعه ایرانی، همواره «خودی»! دغدغه «خودی» داشته و خصم را رها و بر دوست اندیشه نموده است. به دیگر سخن، آنکه باید بیم‌اش داشت و در کمینش نشست نه دشمن رویاروی که دوست اندرونی است. ادبیات به نظم و نثر در آمده این مرز و بوم، مملو از اشارت بدیع و شفاف در این زمینه است. «ظهیری» می‌گوید:

«از دشمنان برند شکایت به پیش دوست چون دوست دشمن است شکایت کجا برم»
همچنین «حافظ شیرازی» تصریح می‌نماید که:

«سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به روی شکایت از که کنم خانگی است غمازم»
و نیز «امیرخسرو دهلوی» در یکی از اشعار خویش این چنین می‌سراید:

«چون سگ در رمه گشت بزغاله گیر شبان! گو به سگ زن نه بر گرگ پیر»
و یا اینکه «گوبینو»ی فرانسوی در کتاب خود تحت عنوان «سه سال در ایران»

سپس اعراب را به‌مثابه «دگر بیرونی» قلمداد کرد و سعی نمود جغرافیای انسانی خود را جایی در درون‌مدار و حریم گفتمانی غرب (عنصر غربی هویت ملی) جستجو و تثبیت کند.

در متن گفتمان سیاسی نخبگان پهلوی، از یک سو اسلام و آموزه‌های دینی مذهب تشیع به عنوان پدیده‌ای تحمیلی بود و از سوی دیگر، به سرزمین کوروش و داریوش و جغرافیای سیاسی هخامنشیان و ساسانیان به‌طور مؤکد نگریسته می‌شد که البته این رویکرد هدفی جز آلوده کردن اصالت ایرانیان و تضعیف نمودن هویت شفاف این مرز و بوم نبود. به زعم این گفتمان، در یک سو ایرانیان اصیل با رویکرد ضداسلامی که «خودی» تعریف می‌شدند و در سوی دیگر، اسلام‌گرایان شامل ارتجاع سیاه، مردمان غافل، مجرمان خشونت پیشه و نیز بیگانگانی که اعضای نامطلوب خانواده بوده و به‌عبارتی تهدیدی برای خودی‌ها قلمداد می‌شدند و اینان، اساساً امکان شکل‌گیری و انسداد «جامعه خودی» را تهدید می‌کردند؛ لذا یا باید طرد و حذف شوند و یا به جرگه خودی‌ها درآمده و الزاماً فرآیند شبیه شدن را طی نمایند. (تاجیک، ۱۳۸۲: ۱۷۶)

۲- نگرش سیاسی و اندیشه ناتاریخی نخبگان ایرانی در ارتباط با هویت ملی

اندیشه ناتاریخی و آرمان‌گرایی فرهنگ سیاسی نخبگان ایرانی و همچنین بی‌توجهی غیرواقع‌بینانه ایشان نسبت به هویت ملی،

برادر نمود (کاظم زاده ایرانشهر، شهرپور و مهر ۱۳۰۲: ۴۳-۴۱).

برخی محققان بر این اعتقادند که شکل‌بندی تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان ایرانی بر هویت ملی طی زمان‌های مختلف، ناشی از دو رویکرد متفاوت و بعضاً متعارض مرکزگرایانه و مرکزگریزانه بوده است.

به زبان حافظ شیرازی، ما سر را تراشیدیم ولی قلندر نشدیم، «نه هر که سر بتراشد، قلندری داند» نو شده‌ایم؛ اما متجدد نشده‌ایم (رجایی، ۱۳۷۳: ۱۱۹-۱۱۸).

با کسب منزلت هژمونیک توسط رضاخان از رهگذر قابلیت دسترسی بیشتر^۱ نهادهای دولتی به منظور بازسازی هویت ملی و با بهره‌جویی از میراث فرهنگی- تاریخی ایران به تبلیغ و اشاعه باورهای ناسیونالیستی باستان‌گرا پرداختند. اقدامات نخبگان سیاسی در جهت بزرگداشت مفاخر و مشاهیر ملی همچون «فردوسی» و نیز نامگذاری شهرها، خیابان‌ها و نهادها با الهام از عناوین و القاب باستانی و همچنین ترجمه متون پهلوی به فارسی و تشویق رویکرد پارسی‌نویسی، همه در ارتباط با تقویت احساسات و گرایش‌های ناسیونالیستی و جایگزینی اسطوره‌ها و فرهنگ کهن شاهنشاهی در عوض باورها و اعتقادات اسلامی رایج در ذهن مردم ایرانی بود.

بدین ترتیب، رضا شاه به‌منظور تقویت و تحکیم هویت ملی، بار دیگر اسلام را به‌عنوان «دگر ایدئولوژیک» معرفی کرده و مسلمانان ایران را به‌منزله «دگر درونی» ارزیابی نموده و

از جمله مواردی است که طی یکی دو قرن اخیر موجب تحولات و بحران‌های سیاسی-اجتماعی و فرهنگی عمیده و عمیقی در سطوح مختلف لایه‌های جامعه‌شناسی سیاسی ایرانیان گردیده است. افراد ایرانی به جای برخورداری واقع‌گرایانه و تحلیل غیرمغرضانه از پدیده‌های داخلی و خارجی (به‌ویژه نوع و نحوه رویکرد به فرهنگ غرب) از یک سو نسبت به آن با «اعراض و تقلید» برخورد نموده و یا از سویی دیگر، به‌طور «حسرت‌آمیز و آرمان‌گرایانه» گذشته خود را سیقل داده‌اند. بدین جهت، روایت‌های تاریخی از گذشته اسطوره‌سازی شده و بینش دوگانه «دیوسپرتی» و «فرشته صفتی» مطرح گردیده است.

به دلیل همین ناتاریخی بودن اذهان و اعمال فرهنگ سیاسی نخبگان بوده است که از نظر تحلیلی، «نظریه توطئه» جای واقع‌گرایی را در فضای گفتمانی فرهنگ سیاسی ایرانیان معاصر گرفته است (رجایی، ۱۳۷۳: ۲۱۶).

ما تا زمانی که «ایرانی» بودیم یعنی تاریخ، هنر و ادبیات، دین، اخلاق و ارزش‌ها و به‌طور کلی زندگی خاص خود را داشتیم، هرگز نمی‌پرسیدیم که ایرانی بودن چیست؟ ولی درست از موقعی که نتوانستیم به آن معنا «ایرانی» باشیم، این حکم صادر شد که باید ایرانی بود. از آن پس بود که «ایرانی بودن» به ذات خود ارزشی شد همانند ارزش «پا داشتن» به خاطر پا یا «چشم داشتن» به خاطر چشم؛ و ای بسا آدمی که چشم دارد و چنین می‌گوید:

«دیده را فایده آن است که دلبر بیند
ور نبیند چه بود فایده بینایی را؟»
ما نیز وقتی آن پا و چشم تاریخی را از دست دادیم، گمان کردیم که صرف داشتن آن ارزشمند است، بی‌آنکه بپرسیم آنان که این پا و چشم را داشتند، یعنی نیاکان و نخبگان تاریخ ایران زمین، با آن پا چه راه‌هایی را می‌رفتند و با آن چشم چه چیزهایی را می‌دیدند و آیا آن «راه‌ها» و «دیدارها» به خودی خود چه ارزشی دارد که مجدداً در طلب آن بوده و آیا دوباره رفتن و باز دیدن آن، هرگز امکان‌پذیر است یا خیر؟

«فهم تاریخ» در مقام تاریخ به‌منزله رویدادی نوین در جهان بشری بوده و اساساً یکی از بنیان‌های مدرنیته محسوب می‌شود. از نیمه‌های سده نوزدهم میلادی است که ما از راه آشنایی با «فرنگ» (West) و با آموختن مقداری از آنچه آنان از تاریخ و گذشته ما کشف کرده بودند، به‌تدریج و دیر هنگام با مفهومی جدید از «تاریخ» آشنا شدیم که چیزی جز آن بود که در «روضه الصفا» یا «دُرّه نادری» می‌خواندیم و لذا همین معنای نوین تاریخ و زندگی و انسان در جهان بود که نخستین اذهان جوینده همانند «آخوندزاده» یا «میرزا آقاخان کرمانی» را به راه بازنگری و واکاوی تمام میراث گذشته در پرتو فرازهایی از اندیشه مدرن انداخت و در پرتو این نگرش، تاریخ ایرانیان از جنبه‌ای تاریخ واپس ماندگی و مطرود بود و از رویکردی دیگر، تاریخی پر افتخار!

در گور نگران است که ملکش با دگران است!» (آشوری، ۱۳۷۷: ۱۶۷-۱۶۴).

در دوران رضاشاه، با شکل‌گیری دولت-ملت در ایران و با نیاز به ناسیونالیسمی که نیروی انگیزه‌ای سیاسی و فرهنگی در جهت نوسازی این سامان باشد، به تدریج گفتمان سیاسی و فرهنگی جدید تکوین یافت که هدف اصلی گفتمان فرهنگ سیاسی نخبگان، ارائه و طرح نوعی «هویت ملی نوین» برای ایرانیان بود.

رضاشاه! این بخت را داشت که دوره سلطنت او هم‌زمان با دوران چیرگی ناسیونالیسم افراطی و رادیکال در اروپا باشد. اما فرزندش محمدرضا شاه پهلوی در دورانی علم ناسیونالیسم را برافراشت که جهان غرب در چالش با ایدئولوژی‌های چپ و حتی بخش عمده‌ای از آن تحت مارکسیسم-لنینیسم بود و در عین حال، داغ ننگ دشمنی با مصدق و نهضت ملی بر او خورده و بی‌آبرویی کودتای ۲۸ مرداد نیز پشت سرش بود.

«ریچارد کاتم» در کتاب خود، «ناسیونالیسم در ایران» چنین می‌نویسد:

دوره مصدق، نمونه دوره‌ای است که در آن قدرت عمدتاً با بهره گرفتن از مظهر و نماد ملی اعمال می‌شد.

البته محمدرضا شاه پهلوی که موفق نشد از مظاهر و نمادهای ملی برای برانگیختن احساسات اکثریت مردم کشورش استفاده کند، برای مدتی توانست با به کار بردن ابزار فشار و زور و نیز ارضای نیازهای مادی و تأمین موقعیت اجتماعی برای عناصر با نفوذ جامعه

از دوران رضاشاه و با آغاز نوسازی و بازسازی ایران بود که ایرانیان هرچه بیشتر به تاریخ پرافتخار! خویش نیازمند شدند؛ تاریخی که پس از مرتفع نمودن آثار حمله اعراب و ترک تازی مغولان و با پیوند خوردن با نمادها و نموده‌های زندگی مدرن غربی همچون کارخانه، دانشگاه، آموزشگاه، شهرسازی و معماری جدید، نهادها و تأسیسات اداری، اقتصادی و نظامی مدرن و غیره مجدداً مورد واکاوی و بازسازی قرار گرفت و البته این گمان‌واهی و تصور ناتاریخی، در عصر محمدرضا شاه پهلوی نیز به‌طور عمیق‌تری تداوم یافت و حتی براساس همین پندار فرهنگ سیاسی نخبگان بود که پهلوی دوم می‌خواست «تاریخ پرافتخار گذشته» را با معجزه «پترودلار» به تاریخ پنجمین قدرت پیشرفته و صنعتی جهان متصل سازد.

این سودای عظمت، به هر حال بخشی از تاریخ و چه بسا خصلتی پابرجا در روان‌شناسی اجتماعی ایرانیان معاصر است. آری! با چنین سودای ذهن ناتاریخی بود که حتی کوروش را که برای خود آسوده خوابیده بود، فرمودیم! که همچنان آسوده بخوابد؛ زیرا که ما بیداریم و قویاً بر صیانت از هویت ملی و کلیت آن می‌کوشیم؛ وانگهی به‌طوری که رایان عالم اخبار و مطلعان عالم غیب خبر می‌دهند، کوروش پس از آن هیاهو و سر و صدایی که در تخت جمشید برپا شده و خواب او را پریشان کرده بود، رفته بود که دوباره چرتی بزند که غرش عظیمی دوباره او را از خواب پراند و آورده‌اند: «وی، همچنان

دوام بیاورد؛ اما ناتوانی او در ارائه تصویر یک رهبر ملی، عمده‌ترین منبع آسیب‌پذیری او بود و او را به شدت در مورد تصمیم‌گیری‌هایش محدود می‌کرد. مبارزه علیه او به وسیله افرادی رهبری می‌شد که می‌توانستند مردم را، هم با «نمادهای ملی» و هم با «نمادهای اسلامی» برانگیزانند (کاتم، ۱۳۷۱: ۵۰۵-۵۰۴).

۳- لایه‌های تمدنی و نحوه تکوین هویت ملی در ایران

می‌دانیم که منشأ بحران هویت معمولاً در ذات هر نظام سیاسی و یا در عوامل محیطی آن نهفته است. بحرانی که از ذات نظام سرچشمه می‌گیرد، بحران منبعث از نظام نامیده می‌شود. هر نظام سیاسی علاوه بر گرایش به سوی ثبات، درگیر نوعی بحران و بی‌ثباتی نیز می‌باشد. چنانچه در فرهنگ سیاسی نخبگان، عدم اجماع نظر نسبت به هویت ملی و عناصر متشکله آن وجود داشته باشد، معمولاً جامعه با بحران هویت ملی مواجه می‌شود و احتمال می‌رود که نخبگان سیاسی در واکنش به این بحران، دارای پاسخ‌های نسبتاً مشترک و یا بعضاً متفاوتی باشند.

لایه‌های تمدنی ایران در تاریخ معاصر به‌ویژه در سده اخیر، دچار مشکلات و بحران‌های متعددی بوده است. در تدوین چارچوبی از فرهنگ و هویت ملی ایرانیان، همه مورخان اذعان می‌دارند که سه مرحله را می‌توان در تاریخ ایران از یکدیگر تفکیک نمود که هر کدام

بتدریج به صورت یک لایه فرهنگی - تاریخی درآمده است. این سه لایه عبارتند از: «فرهنگ ایران پیش از اسلام»، «فرهنگ دوره اسلامی» و «فرهنگ تجدد»، البته لایه سوم یا فرهنگ مدرن یا فرهنگ تجدد که منشأ بیرونی دارد، در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی متعاقب تکوین نهضت مشروطیت وارد ایران شده و به طور نسبی مقبولیت یافته است؛ هم چنانکه فرهنگ اسلامی هم از بیرون ریشه گرفته و طی اعصار با جان و دل ایرانیان آمیخته شده است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۰: ۹). بدین سبب، ایرانیان معاصر که اکنون در این سامان زندگی می‌کنند، به‌عنوان وارثان لایه‌های تمدنی گذشته و حاملان سه فرهنگ می‌باشند (سروش، ۱۳۷۷: ۱۵۳).

البته نیک می‌دانیم که این سه لایه تمدنی نقش بسزایی در نحوه تکوین هویت سیاسی مشترک ایرانیان داشته است. هر یک از این لایه‌های تمدنی، در هویت بخشی به آحاد جامعه اثر خود را داشته و در مقاطعی از تاریخ ایران، تعارض و ناهماهنگی میان لایه‌های تمدنی مذکور باعث عدم انسجام استراتژیک و عدم اجماع نظر در فرهنگ سیاسی نخبگان شده است (پرتوی، نیمسال اول تحصیلی ۸۰-۱۳۷۹: ۴).

فرهنگ ایرانی و لایه تمدنی قبل از اسلام هرچند دارای ریشه‌های تاریخی عمیقی است؛ اما برخی صاحب‌نظران همچون «احمد اشرف» معتقدند مفهوم «هویت ایرانی» در معنای

واقعی آنها تنها از قرن سوم میلادی به واسطه پادشاهان ساسانی وارد ایران شده است (اشرف، دی ۱۳۷۲: ۲۴-۷).

در این مقطع، پادشاهان ساسانی به یاری موبدان زرتشتی توانستند از اقوام هماهنگ ایرانی که فرهنگ، دین و زبان مشترک داشتند و بیش از یک هزاره در سرزمین ایران زندگی می‌کردند، دولتی واحد با نظام سیاسی واحد پدید آورند.

استقرار پادشاهی ساسانی و دین زرتشتی- به‌عنوان آیین رسمی کشور- همراه با رسمیت یافتن اسطوره‌های دینی و قومی نحوه تکوین تاریخی و جایگاه جغرافیایی ایران بود که پایه‌های اصلی هویت اقوام ایرانی را که در ایرانشهر زندگی می‌کردند، تشکیل می‌داد.

این مفهوم یکپارچه هویت ایرانی به‌تدریج با افول ساسانیان در مقابل «اسلام» فرو پاشید. از وقتی که ایرانیان با فکر و فرهنگ اسلامی روبه‌رو شدند، دیگر هیچ‌گاه با آن وداع نکرده و بلکه مشتاقانه بدان روی آورده، حتی آن را پرورش داده و تکامل دادند. سپس ایرانیان مسلمان به ادبیات اسلامی غنا بخشیدند و به فکر اسلامی و فرهنگ دینی خدمت بسیار کردند. از این مقطع به بعد، حکومت جهانی اسلام جای حکومت ایرانی را گرفت و طی سه قرن، دین جهانی اسلام جایگزین دین ایرانی زرتشتی شد. ایرانشهر یا قلمرو پادشاهی ایران

فرو ریخت و کشور ایران حدود ۹ قرن یعنی تا فراز آمدن صفویه، از وحدت سیاسی و ملی

محروم ماند. در این مقطع، متفکران ایرانی،

بزرگ‌ترین سهم را در تأسیس فرهنگ و تمدن

اسلامی به‌دست آوردند. مذهب تشیع تا آنجا از

فرهنگ ایرانی اثر پذیرفت که حتی برخی از

متعصبان اهل سنت، شیعیان را «محبوس اهل

امت» خواندند.

در دوران صفویه با استقرار دولت مرکزی

قوی، مفهوم ایران پس از نهمصد سال فترت،

دوباره تشخیص دینی و سیاسی پیدا کرد و

به‌منزله شالوده تحول و تکامل هویت ملی در

عصر جدید تلقی گردید. در این دوران، ملاک

هویت ایرانی؛ هم از طریق «شاهنشاهی ایران»

و هم از طریق «اسلام و تشیع» تعیین می‌شد.

«فرهنگ غربی»، یکی دیگر از لایه‌های

هویت ملی در ایران می‌باشد. گسترش

فرهنگ مغرب زمین در میان ایرانیان، نه

به جبر تاریخی بود و نه علامت پایان یافتن

دوره تاریخی فرهنگ ایران زمین، بلکه نتیجه

ضعف و رخوت خودی‌ها و قوت غربی‌ها بود.

در ابتدای مشروطیت، لیبرالیسم غربی مورد

توجه متفکران و مصلحان اجتماعی قرار گرفت.

شعارهای انقلاب فرانسه یعنی برابری، برادری

و آزادی دقیقاً در انطباق با شعارهایی بود که

مورد امعان نظر نویسندگان قانون اساسی

مشروطیت واقع شد و اذهان روشنفکران و

نخبگان فکری- سیاسی آن زمان را به خود

معطوف داشت.

در این دوره، عنصر دین که به‌مثابه رکنی از

ارکان هویت ایرانی در طول تاریخ مورد توجه

بوده است، تحت تأثیر فرایند سکولاریسم مورد اغفال و کم‌توجهی قرار گرفت و بدین ترتیب، روشنفکران عصر مشروطه در جستجوی مفاهیم جدید سیاسی، به تفسیر همان مفهوم قدیمی هویت چند هزار ساله ایرانی دست زدند و کوشیدند تا با استفاده از مفاهیم ملهم از اندیشه سیاسی غرب از قبیل «شهروندان آزاد ایرانی» و «حق حاکمیت ملت»، تحولی انقلابی در هویت جمعی ایرانیان پدید آورند. البته در دوران سلسله پهلوی، مفهوم دیگری از هویت ملی به‌منزله ایدئولوژی رسمی نظام پادشاهی، ساخته، پرداخته و تبلیغ می‌شد. در این مقطع، مفهوم کهن هویت ملی و ایده باستانی قلمرو پادشاهی ایران همراه با پذیرش جلوه‌هایی از تمدن غربی، محور هویت جمعی قرار گرفت و التزام کمتری نسبت به لایه اسلامی هویت ملی نشان داده شد که هم در این مورد و هم در راه جذب تمدن و فرهنگ غربی، بسیار شتابزده عمل گردید و از آنجا که این روند و چنین رویکردی از یک سو، موجب تقویت جدایی دین از سیاست و زدایش نمادهای مذهبی طرد قشر روحانیت تشیع گردیده و از سوی دیگر، زمینه‌های تکوین و استواری «ناسیونالیسم شاهنشاهی ایرانی» را باعث شده بود؛ لذا واکنش دین‌مداران و حاملان مذهب تشیع را برانگیخت و بدین ترتیب، زمینه‌های شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران بر پایه هویت عمدتاً اسلامی تقویت گردید (پرتوی، نیمسال اول تحصیلی ۱۳۷۹-۸۰: ۶-۷).

نویسندگان و نخبگان فکری انقلاب اسلامی افرادی همچون «آیت‌الله مرتضی مطهری» و «دکتر علی شریعتی» از جمله پیام‌آوران هویت ایرانی-اسلامی می‌باشند. از دیدگاه این نظریه‌پردازان، «ایرانی‌بودن» و «اسلامی‌بودن» در زمره لایه‌های بنیادین هویت ملی ایران است و در هر شرایطی این دو مؤلفه را باید با هم نگریست و نباید از یکدیگر تفکیک نمود. فرهنگ ایرانی بدون اسلام جستن، همان اندازه محال و غیرقابل تصویر است که فرهنگ اسلامی بدون ایران را (شریعتی، ۱۳۷۶: ۱۴۶).

البته شریعتی جامعه خود را دچار نوعی بحران دانسته و «نو» شدن را از مظاهر آن تلقی می‌کند. وی، معتقد است مشکل بحران هویت ایرانیان در موضوع «از خود بیگانگی» خلاصه می‌شود و راه حل مطلوب آن نیز در «بازگشت به خویشتن» می‌باشد؛ همچنان که «جلال آل احمد»، آسیب‌شناسی این بحران را «غریزدگی» دانسته و راه حل مبارزه با این چالش را در غریزدایی با کمک سیطره بر ماشین (اعم از تکنولوژی، صنعت و به‌طور کلی عقل ابزاری مورد نظر هابرماس) تلقی می‌نماید (رجایی، ۱۳۷۳: ۱۲۰).

علاوه بر نظریه‌ها و آثار حضرت امام خمینی (ره) بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی ایران در ارتباط با نگرش همه‌جانبه و اتخاذ رویکردی معقول و منطقی نسبت به هویت ملی ایران اسلامی، آیت‌الله مرتضی مطهری که از نویسندگان و شخصیت‌های بارز فکری-فرهنگی و همچنین

همین بینش است که سرانجام در عصر رضاشاه پهلوی، مبدل به نوعی رویکرد جدی حکومتی می‌شود و سپس به‌منزله پایه ایدئولوژیک حکومت رضاشاهی گردیده و بازوهای اداری، سیاسی، فرهنگی، نظامی و اقتصادی دولت ملی رضا شاهی را شکل می‌دهد. این ناسیونالیسم در طلب یک «ایرانیّت ناب» از گونه ساسانی آن بود که می‌خواست اسلام را به‌عنوان دینی بیگانه و متعارض با ایرانیّت ناب معرفی کرده و یا حداقل آن را در حد یک دین ایرانی تقلیل دهد و یا حتی دین گذشته ایرانی را واسازی کرده و مجدداً احیا نماید (آشوری، ۱۳۷۷: ۱۸۹-۱۸۷).

در روزگاران گذشته اقوام مختلف چه بسا دولت‌هایی از رنگ و نژاد خود داشته‌اند اما در هیچ‌یک از آنها رابطه مردم و حاکم سیاسی از نوع رابطه دولت-ملت مدرن معاصر نبوده است. تاریخ فرهنگ سیاسی ایران، اغلب از رابطه نابرابر ملت و دولت حکایت دارد. در اینجا دولت کاملاً از ملت جدا بوده و حتی بدرستی پایگاه قانونی و نقطه اتکاء مشترکی در میان ملت نداشته است و در واقع دولت جنبه فراطبقاتی داشته و معمولاً در ورای نظر و عمل سطوح مختلف اجتماعی ایرانیان رفتار می‌کرده است (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۱۱-۷).

«هوشنگ امیراحمدی»، ضمن مقایسه فرهنگ سیاسی نوین با فرهنگ سیاسی کهنه ایرانی اشاره می‌کند که مهم‌ترین ویژگی‌های این فرهنگ سیاسی کهنه عبارت از

از حاملان اصلی ایدئولوژی انقلاب اسلامی محسوب می‌شود، معتقد است: انقلاب اسلامی ایران قطعاً در واکنش به اسلام‌زدایی دوره پهلوی شکل گرفته و لذا ماهیتی کاملاً اسلامی دارد و در واقع هدف غایی آن، بازگرداندن هویت اسلامی به ایران می‌باشد (سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، ۱۳۶۰: ۷۴-۷۳).

۴- بررسی نگرش سیاسی نخبگان، لایه‌های تمدنی و هویت ملی ایرانیان

در طول تاریخ ایران تا عصر حاضر میان سه مقوله «نگرش سیاسی نخبگان»، «لایه‌های تمدنی ایرانی» و بالاخره «شاکله هویت ملی در ایران» نوعی عدم توازن تاریخی و عدم تسلسل منطقی وجود داشته است که در واقع، همین عدم توازن موجب فراز نشیب‌های سیاسی-اجتماعی در تاریخ معاصر ایران گردیده و حتی رویکردهای توسعه‌ای در ایران را با چالش‌های جدی مواجه ساخته است. البته از هنگامی که ایرانیان با مفهوم مدرن «ملت» (از سویی) در رابطه با قومیت و از سوی دیگر در ارتباط با دولت آشنا شدند و کوشیدند که «دولت ایران» را بر پایه «ملیت ایران» استوار سازند، تمام هدف نخبگان سیاسی مبتنی بر این امر بود که بتوانند «آگاهی قومی» را به نوعی «آگاهی ملی» و «وجدان ملی» تبدیل نمایند. کوشش‌های نخبگان فکری-سیاسی در ایران، عموماً برگرفته از آن بود که بتوانند «هویت ملی» را براساس فرهنگ ملی موجود در متن تاریخ جهانی تعریف و تبیین نمایند.

تعصبات خشک مذهبی، افراط‌گرایی سیاسی، قهرمان‌سازی‌های احساسی، توسل به ترور شخصیت، چپلوسی در برابر حاکمیت، بدبینی و عیب‌جویی، بی‌اعتمادی، با هم بیگانگی و روحیه فردگرایی می‌باشد. این فرهنگ سیاسی! شیفتگی عمیقی به عقاید کهنه و اغراق‌آمیز کردن وقایع از خود نشان می‌دهد و بر حق دانستن خویش را ترغیب و تفکر انتقادی را تخریب می‌نماید.

تعریف این فرهنگ از «سیاست»، اغلب بر مفهوم ضرب‌المثل انگلیسی «تفرقه بیانداز و حکومت کن» استوار بوده که در نتیجه، هر شخصیت سیاسی مخالف به‌منزله فردی متقلب و غیرقابل اعتماد است، مگر اینکه عکس آن ثابت شود. به‌علاوه، سیاست به نوعی نمایش خیمه‌شب‌بازی تشبیه می‌شود که بازیگران اصلی آن را اغلب توطئه‌گران امپریالیستی، اقلیت‌های خاص و یا چند سیاستمدار خودفروخته تشکیل داده و همیشه اینان به‌منزله خیمه‌شب‌بازان و گربه‌رقصانان پشت پرده سیاست و قدرت قلمداد می‌گردند که می‌خواهند و می‌توانند در هر امری توطئه (تئوری توطئه) نمایند.

در بین سایر خصوصیات، فرهنگ سیاسی کهنه ایرانی با ویژگی‌هایی نظیر: عدم تعادل و توازن در گرایش‌های سیاسی، تحمل‌ناپذیری در برابر نظرات مخالفین، توسل به زور و خشونت و همچنین مردود دانستن انعطاف‌پذیری و سازش سیاسی قابل شناسایی می‌باشد (امیر احمدی،

۲۳ اسفند ۱۳۷۷). نهادهای ظاهراً مذهبی نیز در تداوم فرهنگ سیاسی کهنه ایرانی تأثیر زیادی داشته‌اند؛ چرا که اکثر آنها اجازه ظهور یا گسترش نظرات مخالف را نداده و حتی به گروه‌ها و جنبش‌های ملی و غیرمذهبی با دیدی خصمانه و بدبینانه می‌نگریستند (امیراحمدی، ۱۵ فروردین ۱۳۷۸).

برخی از محققان ایرانی معتقدند که چالش اصلی جامعه و دولت در ایران، دارای وضعیتی متفاوت از جوامع غربی بوده است. در غرب، ستیز میان جامعه و دولت بر سر نحوه اتخاذ تصمیمات و پیرامون خروجی‌های^۳ سیستم می‌باشد که به تعبیر «پارسونز»، این نزاع‌ها گونه‌ای عکس‌العمل در مقابل خروجی‌ها بوده که بازخوردها و ورودی‌های^۴ جدید نظام را تأمین می‌کند؛ در حالی که نزاع و ستیز جامعه با دولت در ایران اصلاً در ارتباط با ماهیت نظام سیاسی و مشروعیت آن بوده است (ایوبی، ۱۳۷۷: ۴۲۹-۴۲۸).

طی یک برداشت کلی، در ایران سه لایه تمدنی متراکم و متداخل وجود داشته که به ترتیب عبارت بوده است از «لایه تمدن ایرانی قبل از اسلام»، «لایه تمدن اسلامی» و «لایه تمدن غربی». با این وجود، هر یک از لایه‌های تمدنی اغلب در هویت بخشیدن به ایرانیان اثر خاص خود را داشته و حتی در مقاطعی از تاریخ ایران، تقابل و تعارض میان این لایه‌های تمدنی منجر به بحران هویت ملی و ایجاد نوعی سرگشتگی و در نهایت، عدم انسجام و اجماع

3- Output
4- input

نظر نخبگان سیاسی گردیده است.

هر عنصر بیگانه و غیر خودی می‌شود (آشوری، ۱۳۷۷: ۱۸۰).

چنگیز پهلوان در این خصوص می‌نویسد: «من فکر نمی‌کنم که در واقع هویت ایرانی دچار وقفه شده باشد. کوشش فرهنگ ما در این حوزه، همه بخشی از این هویت است؛ بنابراین همان‌طور که تمدن چند هزار ساله‌مان را به‌عنوان بخشی از هویت‌مان تلقی می‌کنیم، آنچه که تا به حال در تاریخ معاصر رخ داده نیز بخشی از هویت ما بوده است؛ چه کوشش‌های دوره مشروطیت؛ چه کوشش‌هایی پس از مشروطیت و چه کوشش‌هایی که می‌خواهند دوره حاضر را به‌عنوان هویت ملی ما ارائه کنند. هویت ملی ما از یک مقطع خاصی شروع نمی‌شود که بعد از مدتی بگوییم در آن وقفه‌ای ایجاد شده است. این تمدن! در زیست خودش یک تمامیتی دارد و این تمامیت بیانگر خصوصیت‌های گونه‌گونه آن است و ما باید این تمامیت را ببینیم» (تاجیک، ۱۳۸۲: ۸۷).

به اعتقاد «کازم‌زاده ایرانشهر»، «هر ملتی دارای پارهای خصایص و اخلاق و استعدادهایی است که مجموع آنها روح ملی او را تشکیل می‌دهند. این روح ملی در همه دوره‌های زندگی خود، آثاری از خود می‌گذارد که حکایت از حیات نوعی او می‌آورند و ما را از چگونگی قوت و متانت آن روح آگاه می‌سازند» (کازم‌زاده، ایرانشهر، ۱۳۳۵: ج ۳، ۴). ایرانشهر، تجلی روح ایرانی در عرصه سیاست را عبارت از ملاطفت، محبت و انسانیت با ملل زیرسلطه

هر تاریخی به‌عنوان تمامیتی است که همه عناصر آن (در عین تضادها و چالش‌های درونی) معمولاً دارای هماهنگی کارکردی با یکدیگر می‌باشند، مگر به‌صورت ماده‌ای که شکل جدیدی به آن داده شود. کوششی که در حال حاضر برای «ایرانی کردن» همه چیز صورت می‌گیرد، هیچ معنایی ندارد جز گونه‌ای تکرار تاریخی که تکرار آن به‌طور واقعی امکان ندارد. چون گزاره‌های گفتمانی رویدادها و حوادث تاریخی پیشین هر یک دارای نوعی وجه معنایی و محتوایی خاص خود بوده و به همان صورت، دیگر نمی‌توان از آن در ارتباط با وقایع جدید استفاده نمود (آشوری، ۱۳۷۷: ۸۵-۸۴)؛ مثلاً اقوام گذشته هر کدام دارای نوعی حافظه اساطیری قومی بودند اما ملت‌های مدرن دارای گونه‌ای حافظه تاریخی‌اند که دستاوردهای علم تاریخ و باستان‌شناسی، خمیر مایه‌های آن را فراهم می‌آورند و یا در زیر فشار قدرت سیاسی باید خمیرمایه آنها را فراهم آورد. یکی از کارکردهای هر حکومت بنیادی، بازنویسی تاریخ یا همان «واسازی حوادث تاریخی» است. تصویر یک فرانسه یا آلمان یا ایتالیا یا روسیه یا ایران ناب که بنیاد و جوهر آن بر یک نژاد، یک زبان، یک فرهنگ، یک دین و سرانجام در مقام برآیند همه این موارد مبتنی بر یک دولت باشد، بی‌هیچ درآمیختگی با عنصر «بیگانه» یک جعل تاریخی است که سبب کوشش‌هایی نادرست و گاه مصیبت‌بار برای پالودن آن از

و شاه‌پرستی و تبعیت از سلاطین می‌داند و نیز در قلمرو دین، تجلی روح ایرانی را عبارت از سادگی، دشمنی با ظلم و پلیدی، پاکی و روشنایی دانسته و همچنین در حوزه اقتصادی و قلمرو اخلاقی، تجلی این روح ایرانی را در اموری نظیر اهمیت دادن به تجارت و بازرگانی، خونگرمی و حسن معاشرت، تمایل به سیاحت و آشنایی با دیگر اقوام و ملل، اهمیت قائل شدن برای زراعت و کار، ارج نهادن به کسب علم، دانش و تعلیم و تربیت خلاصه می‌کند (کاظم‌زاده ایرانشهر، ۱۳۳۵: ج ۳، ۴).

با این وجود، برخی اندیشه‌ورزان و پژوهشگران تاریخ سیاسی ایران معاصر می‌گویند: چنانچه نخبگان سیاسی، اساس مشروعیت خود را بر ارتباط معنادار گزاره‌های گفتمانی هویت ملی قرار نداده و فقط به برخی از گزاره‌ها توجه نموده و بعضی دیگر را نادیده تلقی کنند، مطمئناً این نخبگان قادر نیستند که به اتخاذ یک «رویکرد گفتمانی دولت فراگیر ملی با لحاظ کردن لایه‌های تمدنی ایرانی» مبادرت ورزند و لذا یکی از اولین نشانه‌های تأثیر منفی سیاست‌های هویتی غیرملی و غیرفراگیر، وجود بحران‌های سیاسی ناشی از نارضایتی تمام یا برخی از اقشار و گروه‌های فرقه‌ای، زبانی و مذهبی جامعه ایرانی می‌باشد که این امر خود یکی از نشانه‌های بارز عدم توازن فرهنگ سیاسی نخبگان، لایه‌های تمدنی ایرانی و هویت ملی ایرانی است. البته این بحران هویت ملی به‌ویژه زمانی

ظهور می‌کند که نخبگان سیاسی درصدد تحمیل گزاره‌های گفتمانی عقیدتی، فرهنگی یا اجتماعی غیرفراگیر باشند و با این رویکرد حذفی خود، فضای اندیشه آزاد و یا جریان آزادانه تبادل اندیشه‌ها و عقاید را مختل سازند؛ به‌طور نمونه چنانچه «دولت هخامنشیان» را با «دولت ساسانیان» (به‌ویژه در سال‌های پایانی آن) مقایسه کنیم، به‌سهولت می‌توانیم به تفاوت‌های ظریف رویکرد فراگیر هویت ملی و رویکرد غیرفراگیر نسبت به تمام گزاره‌های گفتمانی هویت ملی پی ببریم:

دولت هخامنشی که از نظر گستردگی قلمرو جغرافیایی، وسیع‌ترین دولت ایرانی در طول تاریخ بود، هیچ‌گاه درصدد تحمیل عقیده مذهبی و باور فرهنگی خاصی بر اقشار و گروه‌های مختلف تحت قلمرو سرزمین خود برنیامد و بنا به نوشتن «دون پرتز»^۵ دولت هخامنشی ضمن احترام به عقاید گوناگون مذهبی یا فرهنگی مردمان خود توانست زمینه وحدت تمامی مردم ایران و فرهنگ‌های منطقه خاورمیانه کنونی و سرزمین‌های آسیای میانه نظیر بخش‌هایی از شبه قاره هند را فراهم آورد (۱۹۷۳: ۴۷، Don Peretz، ۴۸-۴۸)؛ اما دولت ساسانی با رسمی کردن مذهب زرتشت، محدودیت خاصی را از نظر عقیدتی بر اقشار گوناگون جامعه ایرانی برقرار ساخت و در نتیجه زمینه را برای رشد و توسعه حرکت‌های گریز از مرکز در نواحی غیرزرتشتی جغرافیای سیاسی ایران (نظیر ارمنستان) فراهم نمود.

1- Don Peretz



این روند به‌ویژه در دهه‌های پایانی ساسانیان منجر به سلطه مقامات مذهبی زرتشتی و بسته شدن فضای اندیشه در ایران گردید و جامعه ایرانی و هویت ملی ایرانیان را دچار تزلزل ساخت. بدین ترتیب، اساس مشروعیت دولت ساسانی در مقطع پایانی حکومت خود بر پایه یکی از گزاره‌های گفتمانی هویت ملی ایران (مذهب زرتشت) قرار گرفت و در نتیجه، حاصل کار نخبگان ساسانی این بود که در آستانه حمله اعراب به ایران در عصر خلیفه دوم، ایرانیان نسبت به دولت و حکومت خود احساس بی‌هویتی و بی‌تفاوتی کردند.

مثال دیگر در خصوص رویکرد نخبگان نسبت به توجه یا بی‌توجهی به گزاره‌های گفتمانی هویت ملی در ایران پس از اسلام را می‌توان در دولت‌های «صفویه» و «افشاریه» مشاهده کرد. گرچه ایرانیان صفوی خدمات فراوانی به جامعه ایرانی روا داشتند و حتی قادر شدند که وحدت ملی ایران را پس از چندین قرن پراکندگی و سلطه خارجی اعاده و برقرار نمایند، اما نخبگان سیاسی صفویه فرصت‌های مطلوبی را نیز از دست دادند. استوار شدن هویت و مشروعیت دولت صفوی براساس یکی از عناصر مهم هویت ایرانی (یعنی مذهب تشیع) و حداقل عدم توجه به ایرانیان سنی مذهب، زمینه را برای نارضایتی این گروه عظیم ایرانیان که در مناطق حاشیه‌ای و پیرامونی مرزهای دولت صفوی می‌زیستند، فراهم ساخت و به‌عبارتی «بحران هویت» را تقویت نمود.

در مقابل، اگرچه دولت افشاری عمر بسیار کوتاهی داشت؛ اما به هر تقدیر به‌منزله یک دولت فراگیر نسبت به اهمیت بخشیدن به تمام ارکان هویت ملی محسوب می‌شد. «نادر قلی خان افشار» به هیچ وجه سیاست‌های مذهبی دولت صفوی را دنبال نکرد و هرچند که خود پیرو مذهب اهل سنت بود؛ اما برداشت او از هویت ایرانی و دولت ایرانی یک بینش فراگیر و جامع بود (احمدی، ۱۳۷۷: ۱۷۰-۱۶۸). خانم «لمبتون» توصیف جالبی از نیروهای نظامی نادرقلی خان ارائه می‌دهد. وی می‌گوید:

«نیروهای او بیشتر از افغان‌ها، افشارها و ایلات دیگر شمال شرق و شرق ایران و تا حدی هم از گوران پایگاه قاجارها تشکیل می‌شد. در ارتش او بلوچ‌ها و کردها نیز که همانند افغان‌ها سنی مذهب بودند و بختیاری‌ها و دسته‌های نظامی بخش‌های گوناگون سرزمین‌های فتح شده، وجود داشتند» (Lanbton, ۱۹۵۵: ۱۳۱).

کودتای ۱۲۹۹ و ظهور دولت پهلوی، شرایط جدیدی را بر ایران حاکم نمود. دولت پهلوی را با توجه به سیاست‌های تمرکزگرایی و گسترش نفوذ و حضور نظامی-اداری‌اش تا دورترین نقطه جغرافیایی سیاسی ایران می‌توان به تعبیری که ماکس وبر ارائه می‌دهد (یعنی امکان استفاده انحصاری از قوه قهریه و زور مشروع) یک دولت مدرن دانست. گرچه رضاشاه پهلوی برخی چالش‌های سیاسی-اجتماعی را حل نمود اما در مجموع به مسئله مهم مشارکت سطوح مختلف اجتماعی در امر سیاست توجه چندانی

نکرد و با بسترهای نظری و مؤلفه‌های عملی خویش نتوانست به گزاره‌های گفتمانی هر سه لایه تمدنی توجه کافی نموده و آن را در توازن با کلیت هویت ملی ایران قرار دهد. ریچارد کاتم در خصوص بی‌توجهی رضاخان به فراگیری ارکان هویت ملی می‌نویسد:

«ناسیونالیسم رضاشاه از نوع ناسیونالیسم آتاتورک بود. حکومت رضاخان و آتاتورک از جهات مختلف همانند بودند: رضاخان عمیقاً دیکتاتور ترک را تحسین می‌کرد و اصلاحات ترکیه را سرمشق بسیاری از اصلاحات خود قرار داد، هرچند خیلی زود متوجه شد که بین دو کشور اختلاف‌هایی اساسی وجود دارد. رضاشاه تمام سعی خود را کرد تا از ایران یک دولت ملی در مفهوم غربی کلمه بسازد اما توجه نداشت که یک اصل مهم برای تجهیز ایران به ویژگی‌های یک دولت مستقل، رشد بلوغ سیاسی مردم است. دیکتاتوری رضاشاه تا آنجا مطلق بود که نظام ناتوان ایران به آن اجازه می‌داد. در زمان او هر چند آموزش رسمی توسعه بسیار یافت اما در مقابل، آموزش سیاسی رو به زوال گذارد. روزنامه‌ها به شدت سانسور می‌شدند و از آزادی افکار و بیان جلوگیری می‌شد.»

در جامعه‌ای که فرهنگ استبدادی سایه سنگین خود را بر مناسبات و روابط آدمیان (از پایین‌ترین سلول تا بالاترین سطوح اجتماعی) افکنده و گفتمان غیرفراگیر آمرانه، منزلت هژمونیک و موضع مسلط یافته است؛ مطمئناً اشاره به گزاره‌های گفتمانی هویت

ملی نظیر تحزب، تکثر و رقابت رسمی، به‌منزله مقوله‌هایی کاملاً بیگانه و غیرمرتبط با هویت خودی تلقی می‌گردد. بسیاری از نخبگان و بازیگران سیاسی تاریخ گذشته و حال ایران، نه تنها برای مقابله با استبداد و استعمار جدید بلیغ روا نداشته‌اند بلکه همواره ترجیح داده‌اند که یا تمام دستاوردهای هویت‌های غیر را مردود دانسته و یا اینکه انگل‌وار از دستاورد دیگران در تمام زمینه‌ها استفاده نمایند و در نتیجه، همواره دقایق مترقی گفتمانی دیگران را بی‌وقفه بر تابدیده و یا به کلی کنار زده‌اند اما نکته ظریف اینجاست که این نخبگان قدرت و سیاست هیچ‌گاه نتوانسته‌اند رابطه‌ای سازگار و سازواره میان این دقایق گفتمانی با بستر فرهنگ سیاسی بومی ایجاد نمایند و زمینه را برای پذیرش گزاره‌های گفتمانی جدید فراهم آورده و رویکرد خویش را حسب مقتضیات نوین هویت ملی متحول سازند، لذا طی ادوار گذشته تاریخی در ایران، فرهنگ سیاسی نخبگان اغلب با شکاف دولت-ملت و بحران هویت ملی مواجه بوده و آن‌چنان‌که باید به توازن و ضرورت شناخت لایه‌های تمدنی و نیز ارتباط معنادار گزاره‌های گفتمانی هویت ملی توجه دقیق و فراگیری نداشته است (تاجیک، ۱۳۸۲: ۷۷-۷۶).

۵- نتیجه‌گیری

با توجه به مطالب ارائه‌شده می‌توان گفت:
۵-۱ - هویت‌ها جملگی ساخته می‌شوند هر

چند طبیعی به نظر می‌رسند، اما اصالتاً طبیعی نبوده و در حقیقت قدرت‌های هژمونیک همواره مشغول هویت‌سازی بوده و برای حفظ آن نیز از هیچ کوششی دریغ نمی‌کنند. لذا از آنجا که هویت‌ها ساخته می‌شوند، الزاماً باید مصالح و منابعی برای تکوین آنها وجود داشته باشد و بدیهی است که این مصالح و منابع از طریق نظام‌های سیاسی در اختیار شهروندان قرار می‌گیرد تا ایشان بتوانند هویت خود را شناسایی نموده و به زندگی خود معنایی نوین بخشند.

۲-۵ - با بررسی تاریخ تحولات سیاسی-اجتماعی پر فراز و نشیب ایران و پس از مروری گذرا بر فرهنگ سیاسی نخبگان ایران درمی‌یابیم که این نخبگان اغلب در «اندیشه ناتاریخی» زندگی کرده و به‌طور معمول، در طول تاریخ ایران فاقد حافظه تاریخی معقول و مناسبی بوده‌اند و بر همین اساس، به‌ندرت دارای ذهنیتی جامع و عملکردی مطلوب نسبت به هویت ملت می‌باشند و حتی رویکرد کلی آنان در ارتباط با هویت ملی، ناشی از دو رویکرد متعارض مرکزگرایانه و مرکزگریزانه بوده است.

۳-۵ - به دلیل همین ذهنیت ناتاریخی و عدم نگرش واقعی نخبگان ایرانی نسبت به لایه‌های تمدنی ایرانی هویت ملی در طول تاریخ ایران بوده که نظریه توطئه اغلب جایگزین رویکرد واقع‌گرایانه نخبگان سیاسی شده است.

۴-۵ - با آغاز نوسازی اداری و بازسازی اجتماعی ایران در عصر رضاشاه بود که ایرانیان هرچه بیشتر به تاریخ پرافتخارا! خویش نیازمند شدند و این واکاوی و بازسازی هویت ملی ایران حتی متأسفانه در عصر محمدرضاشاه پهلوی به‌طور عمیق‌تری تداوم یافت و کار به جایی رسید که نه تنها لایه‌های تمدنی ایرانی-اسلامی و فرهنگ غربی در انطباق با یکدیگر قرار نگرفتند بلکه در عوض هم‌پوشانی این شکاف‌های تمدنی و مؤلفه‌های هویت ملی، نخبگان سیاسی ایران عصر پهلوی اغلب کوشیدند عنصر فرهنگ غربی را به هر ترتیب ممکن از طریق حذف تمدن اسلامی و تقلیل عنصر فرهنگ اسلامی، بر دیگر عناصر هویت ملی ایران برتری و تفوق بخشند که این امر موجب تشدید بحران‌های هویتی گردید.

۵-۵ - با بررسی علمی تاریخ ایران به‌ویژه تاریخ ایرانیان معاصر درمی‌یابیم که در نگرش سیاسی نخبگان و در لایه‌های تمدنی ایرانی یک انسجام نظری و همچنین یک وحدت رویه‌ای نسبت به هویت ملی در ایران وجود نداشته و به‌عبارتی میان این مؤلفه‌ها نوعی عدم توازن برقرار بوده است.

اعتماد نخبگان سیاسی جمهوری اسلامی ایران نسبت به بهره‌گیری درست از لایه‌های تمدنی و مؤلفه‌های هویت ملی روز به روز بیشتر و بهتر می‌شود.

۷-۵ - امید است که این لایه‌های تمدنی و عناصر هویت ملی در ایران توسط نخبگان سیاسی فهیم و مآل‌اندیش ایران اسلامی به طرز صحیحی پیرایش گردیده و در این عصر متلاطم جهانی، شاهد درخشش مستمر و پایداری هویت ملی در این دوره متحول و متغیر مفاهیم سیاسی بوده و در این سال پر

خیر و برکت که حسب فرمایش مقام معظم رهبری تحت عنوان «اتحاد ملی» و «انسجام اسلامی» نامگذاری شده، انشاء... بتوانیم با اعتقاد هرچه بیشتر و با اعتمادی راسخ‌تر، حلقه‌های مفقوده و بعضاً مفصل عدم توازن دو کفه‌ای رویکرد فرهنگ سیاسی نخبگان و لایه‌های تمدنی ایرانی از یک سو و جایگاه حقیقی و پایگاه واقعی هویت ملی جمهوری اسلامی ایران را از سوی دیگر شناسایی، تبیین و تحکیم نماییم.

فهرست منابع

سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۲.

۶- اشرف، احمد، «هویت ایرانی»، فصلنامه فرهنگی اجتماعی گفت‌وگو، سال اول، شماره سوم، دی ۱۳۷۲.

۷- امیر احمدی، هوشنگ، «فرهنگ سیاسی ایرانیان» ترجمه جعفر خیرخواهان، نشریه نشاط، ۲۳ اسفند ۱۳۷۷ و ۱۵ فروردین ۱۳۷۸.

۸- ایوبی، حجت‌ال...، «مشارکت سیاسی در ایران: تجربه خشونت‌بار و پرهزینه»، جمهوری و انقلاب اسلامی (مجموعه مقالات)، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷.

9-Brown R., Social Identity., in A.Kuper and J.Kuper (eds.), the social science encyclopedia, London, Rutledge, 1999.

۱۰- برگر پیتر و توماس لوکمان، ساخت اجتماعی و واقعیت، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: شرکت

1-Almond Gabriel and Verba Sydney., The Civic Culture Revisited, Princeton: Princeton University Press, 1980.

۲- آشوری، داریوش، ما و مدرنیته، چاپ دوم، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۷.

۳- احمدی، حمید، «کثرت‌گرایی (پلورالیسم) ایرانی و ضرورت گسترش مشارکت سیاسی (طرح نظریه دولت فراگیر)»، جمهوری و انقلاب اسلامی (مجموعه مقالات)، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷.

۴- استریکلند دی. ال. وید و آرجانستون، مقدمه‌ای بر تحلیل سیاسی، ترجمه علی معنوی، تهران:

آگاه، ۱۳۸۰.

۵- اسلامی ندوشن، محمدعلی، «همه راه‌ها بسته است؛ هر یک راه: تغییر از پایه»، مجله هستی،

- انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- ۱۱- پای، لوسین، «فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی»، ترجمه مجید محمدی، نامه فرهنگ، سال دوم، شماره اول و دوم، پاییز و زمستان ۱۳۷۰.
- ۱۲- پرتوی، اصغر، «نقش ملی‌گرایی و اسلام در ایجاد هویت مشترک: ملت‌سازی در دوره پهلوی و جمهوری اسلامی ایران»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق (ع)، نیمسال اول تحصیلی ۸۰-۱۳۷۹.
13. Peretz, don. The Middle East., Boston: Houghto Mifflin, 1973.
- ۱۴- پیشه‌ور، احمد، جامعه‌شناسی سیاسی، اهواز، نشر دوران، ۱۳۷۶.
- ۱۵- تاجیک، محمدرضا، تجربه بازی سیاسی در میان ایرانیان، تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.
- ۱۶- جمال‌زاده، محمدعلی، خلیقات ما ایرانیان، تهران، فروغی، ۱۳۴۵.
- ۱۷- رجایی، فرهنگ، معرکه جهان‌بینی‌ها در خرددوری سیاسی و هویت ما ایرانیان، تهران: شرکت انتشارات احیاء کتاب، ۱۳۷۳.
- ۱۸- رزاقی، سهراب، «مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی ما»، نقد و نظر، سال دوم، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۷۶.
- ۱۹- زهیری، علیرضا، انقلاب اسلامی و هویت ملی، قم: زلال کوثر، ۱۳۸۱.
- ۲۰- سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، مطهری؛ پایه‌گذار نهضت نوین در بازشناسی اسلام اصیل، تهران: سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، ۱۳۶۰.
- ۲۱- شریعتی، علی، بازشناسی هویت ایرانی-اسلامی، مجموعه آثار ۲۷، چاپ پنجم، تهران: الهام، ۱۳۷۶.
- ۲۲- سروش، عبدالکریم، رازدانی و روشنفکری و دین‌داری، چاپ سوم، تهران: صراط، ۱۳۷۷.
- ۲۳- عظیمی، فخرالدین. «عالمی نو و آدمی نو (زمینه‌های فکری و تحقق تاریخی فرهنگ و جامعه مدرن)»، نگاه نو، سال دوم، شماره نهم، مرداد و شهریور ۱۳۷۱.
- ۲۴- کاتم، ریچارد، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه فرشته سرلک، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۱.
- ۲۵- کاتوزیان، محمدعلی همایون، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.
- ۲۶- کاظم‌زاده ایرانشهر، حسین، تجلیات روح ایرانی، ج ۳ و تهران: اقبال، ۱۳۳۵.
- ۲۷- کاظم‌زاده ایرانشهر، حسین، مجله ایرانشهر، سال دوم، شماره اول و دوم، شهریور و مهر ۱۳۰۲.
- ۲۸- کسروی، احمد، در راه سیاست و سرنوشت ایران، تهران، شرکت سهامی چاباک، ۱۳۵۷.
- 29-Lanbton, K.S., Landlord and peasants in Persia., London : Oxford university press, 1955.
- ۳۰- نقیب‌زاده، احمد، تأثیر فرهنگ ملی بر رفتار سیاسی ایرانیان، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۰.